درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را

نمونه سوالات امتحانی دی ماه

آیا با بسته جهش کانون آشنا هستید؟

یکی از ابتکارات امسال کانون فرهنگی آموزش(قلم چی) بسته جهش می‌باشد که در ۳ حوزه ، فرایند آموزش شما را تکمیل خواهد کرد و باعث پیشرفت نمرات شما در مدرسه میشود.



✓ **آزمون های تشریحی کانون از دوم دبستان تا دوازدهم: با هدف تمرین بیشتر و بهبود نمرات در مدرسه و امتحانات نیمسال اول و دوم**



✓ **فیلم های آموزشی آفلاین پیشرفت: تدریس توسط مجرب ترین دبیران پرمخاطب کشور، منطبق بر برنامه آموزش و پرورش و کتاب درسی با هدف پیشرفت در مدرسه**



✓ **نرم افزار پلکان یادگیری: شامل آزمون‌های تستی و تشریحی در سطوح مقدماتی و پیشرفته، با امکان ساخت آزمون در هر سطح دشواری**



برای دریافت جایزه ویژه از کانون بوک و یا آشنایی بیشتر با بسته جهش کانون، عدد ۳۳ را به سر شماره ۹۰۰۰۸۴۵۱ ارسال کنید.

www-kanoon-ir

نام : نام خانوادگی: کلاس: هفتم شماره صندلی :	بسمه تعالی وزارت آموزش و پرورش اداره کل آموزش و پرورش استان خوزستان مدیریت آموزش و پرورش شهرستان دزفول دبیرستان دوره اول حجاب	نام امتحان: املاء فارسی تاریخ امتحان: ۱۴۰۵/۰۳/۲۴ نام دبیر : آفرین کماندار ساعت شروع : ۸ مدت ارزشیابی: ۶۰

ردیف		بارم
	متن املاء فارسی دکتر محمود حسابی دوران کودکی خود را با سختی و فقر گذرانده بود. او راه شکوفایی و استقلال کشور را در تلاش و کوشش افراد جامعه می‌دانست و با علم بدون عمل مخالف بود. یکی از مظاهر خدمات فرهنگی ایرانیان به اسلام خدماتی است که از راه زبان فارسی به اسلام کرده‌اند و حقایق اسلامی و معانی لطیف قرآنی را در میان حکایاتی شیرین آورده‌اند. پیامبر گرامی اسلام با فرزندان خود به مهر و عطوفت رفتار می‌کرد و در زندگی از تجمّل دوری می‌جست. در کارهای منزل به خانواده‌اش کمک می‌نمود و چون بانگ اذان را می‌شنید به نماز می‌رفت. امام خمینی پس از پیروزی انقلاب بیش از ده سال رهبری کشور را به عهده داشت. در زمان رهبری اش، خصوصیات دوران جوانی و میانسالی خویش را حفظ کرد و همچنان افتاده و فروتن بود. خفّاش چرخی به دور آدم آهنی زد و شاپرک را دید که با او حرف می‌زند. شاپرک باز با التماس به آدم آهنی گفت مراقب من باش تروم عزیز! معلّم از بچّه ها خواست کاغذهایشان را تا کنند و نزد او ببرند. روی میزش یک جعبه خالی کفش بود. همه کاغذها را داخل آن انداختند.معلّم جعبه را زیر بغل زد و از کلاس بیرون رفت. اندکی بعد با یک بیل برگشت و گفت: همگی به زمین بازی بیایید. مصطفی سرما را فراموش کرد و با کنجکاوی به طرف پیرمرد رفت. دست‌هایش در آن هوای سرد پاییزی سرخ شده بود و حرکتی نمی‌کرد. عابران بی‌توجّه از کنار او می‌گذشتند، درحالی که سعی می‌کردند تا زودتر خود رابه جای گرمی برسانند.	